

مهدی یاقوتیان

محسن قرآنی، تفسیر نور، تهران: مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۸*
 اکنون از روزگار نوجوانی که هر عصر پنج‌شنبه بازی و دوستان را رها کرده و برای برنامه‌های «درس‌هایی از قرآن» پای تلویزیون می‌نشستم، حدود ۲۲ سال می‌گذرد. قلم در دست نوجوان آن روز، «بازیگوشی» می‌کند، آن‌هم با معلمی که عمر خود را وقف درس‌هایی از قرآن کرده است.

البته از سخن خود آن معلم متواضع سود جسته است که؛ «حدود بیست سال پیش که در کار تفسیر نمونه بودیم، یکی از طلبه‌ها گفت: شما خجالت نمی‌کشید؟ علامه طباطبایی زنده است، دارید تفسیر نمونه می‌نویسید! گفتم: نه، اولاً، چرا خجالت بکشم؟ مگر قرآن انحصاری است؟»

دوم، اگر خود علامه به این کار تشویق کرده باشند، شما چه می‌گویید؟ سوم اینکه گاهی حرف‌های علامه را ما بهتر می‌گوییم، گاهی بچه‌ها پول از پدرشان می‌گیرند ولی خانه قشنگ‌تر از بابا می‌سازند، ممکن است حرف‌های المیزان را بگوییم ولی زیباتر بگوییم!^۱

تفسیر نور در پانزدهمین دوره معرفی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران، به عنوان کتاب سال ۱۳۷۶ در زمینه علوم قرآنی برگزیده و معرفی شد. جلد ششم این تفسیر شامل سوره‌های یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل است. گرچه سوره یوسف صفحه‌های ۱۵ تا ۱۴۴ این مجلد را به خود اختصاص داده، اما این قسمت از تفسیر جداگانه نیز با نام «یوسف قرآن»^{**} به چاپ رسیده، که مبنای نقد و بررسی و



نشانی صفحه‌ها در این مقاله، همین کتاب «یوسف قرآن» است.

مؤلف محترم تفسیر نور، در گفت و گو با بینات، شماره ۹، بهار ۱۳۷۵ - گفته است:

تفسیر نور عنوان اصلی اش تحقیق نیست، صادرات است، اصلاً تفسیر صادراتی است، یعنی از اول به قصد این می نویسم که به زبان های دنیا ترجمه شود.... می خواهم بگویم: این آیه برای اسپانیا چه می گوید. آیه برای چین و ژاپن چه می گوید. حرف آیه برای دنیا چیست؟.... تفسیر فقط صادراتی است و لذا کلمات را به صورت پلاکارد در می آورد.... امتیاز تفسیر من خلاصه بودن آن است در عین این که جامع نکات سایر تفاسیر است... من می گویم: اسپانیا، یوگسلاوی، چین، شوروی چه می داند «الف و لام» جنس چیست؟ من فقط آدمم صادراتی هایش را گفتم یعنی محققانه نیست، اعم نفعاً است.... من سوره یوسف را مثل یک خانم بزرگی که پشت یک کرسی نشسته و قصه می گوید، قصه گفتم. قصه ام قصه ای است که هر کلمه اش مطالعه شده است، یعنی تفسیر است و علمی است. منتهی، بیان، بیان قصه گونه است، در بیست نوار ویدئویی... قصه های پر بار و مفید.

دو نکته ای که درباره گفته مؤلف محترم قابل ذکر است: اولاً؛ مسلماً نظر وی آن نیست که چون تفسیر صادراتی است، تحقیق نیست و نیاز به تحقیق نداشته است. چرا که یک کار صادراتی باید محققانه تر و علمی تر باشد. ثانیاً؛ با توجه به این که چاپ اول جلد ۶ تفسیر نور در سال ۱۳۷۸ بوده است، در نتیجه در این تفسیر، از مطالعه ای که روی هر کلمه سوره یوسف انجام گرفته و آن را یک تفسیر علمی ساخته، استفاده شده است. اکنون نوبت بررسی این تفسیر تحقیقی، علمی و صادراتی است.

۱. مؤلف محترم به ترتیب در صفحه های ۱۱، ۲۳، ۲۸ و ۵۹ در برگردان آیات

ذیل نوشته است؛

الر تلك آیات الكتب المبين (آیه ۱)

الف لام راء. آن است آیات کتاب روشنگر.

قال بيني لا نقصص رؤياك على أخوتك فيكيدوا لك كيدا إن الشيطان للانسان عدو

مبين (آیه ۵)

(يعقوب) گفت: ای پسر کوچکم! خوابت را برای برادرانت بازگو مکن، که برایت



نقشه‌ای (خطرناک) می‌کشند. زیرا شیطان، برای انسان دشمنی آشکار است.

إذ قالوا لِيُوسُفَ وَأَخُوهُ أَحِبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عَصِيبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ . (آیه ۸)
 آنگاه که (برادران او) گفتند: همانا یوسف و برادرانش (بنیامین) نزد پدرمان از ما که گروهی نیرومند هستیم محبوب‌ترند. همانا پدرمان (در این علاقه به آن دو) در گمراهی روشنی است.

وقال نسوة في المدينة أمرات العزيز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا إنا لنرىها في ضلال مبين . (آیه ۳۰)

زنانی در شهر (زبان به ملامت گشودند) و گفتند: همسر عزیز با غلامش مراوده داشته و از او کام خواسته است. همانا یوسف او را شیفته خود کرده است. به راستی ما او را در گمراهی آشکار می‌بینیم.

«مبین» که معنی اش آشکار نیست بلکه «آشکار کننده» یا «روشنگر» است. ۲ اما غیر از مورد اول واژه‌ی مبین چنین معنی نشده است. ملاحظه کنید؛ کتاب مبین: کتاب روشنگر؛ عدو مبین: دشمنی آشکار؛ ضلال مبین: گمراهی روشن؛ ضلال مبین: گمراهی آشکار. احتمالاً می‌خواهد بگوید: دشمنی شیطان یا این گمراهی، خودش دارد «چراغ می‌دهد» «نشان می‌دهد»، «دادمی زند» که دشمن و گمراهی است. به اصطلاح «تابلو» است که دشمن و گمراهی است.

۲. مؤلف محترم در صفحه ۸۳ در برگردان آیه ۴۶ نوشته است؛

(فرستاده شاه، وارد زندان شد و گفت: ای یوسف! ای مرد راستگوی! درباره (این خواب که) هفت گاو فربه هفت گاو لاغر را می‌خورند و هفت خوشه سبز و (هفت خوشه) خشکیده دیگر، به ما نظر بده تا به سوی مردم برگردم، شاید آنان (از اسرار خواب) آگاه شوند.

در این جا بر اثر کم دقتی اشتباهی رخ داده است و در برگردان «...سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجاف...» نوشته شده است: «هفت گاو فربه هفت گاو لاغر را می‌خورند» در صورتی که صحیح آن چنین است: «هفت گاو لاغر هفت ماده گاو فربه را می‌خورند».

۳. مؤلف محترم به ترتیب در صفحه‌های ۱۷، ۲۸ و ۱۴۳ نوشته است؛

یوسف، یازدهمین فرزند حضرت یعقوب است که بعد از بنیامین متولد شده است. به جز بنیامین، دیگر برادران او از مادر جدایی بوده‌اند.

حضرت یعقوب، دوازده پسر داشت که دو نفر از آنان (یوسف و بنیامین) از یک مادر و بقیه از مادری دیگر بودند.

در روایتی از امام باقر (ع) نقل شده است که فرمود: پدرم علی بن الحسین (ع) بیست سال بعد از حادثه کربلا به هرمناسبتی گریه می کرد. سؤال کردند چرا این همه گریه می کنید؟ فرمود: یعقوب یازده پسر داشت یکی غائب شد، با اینکه زنده بود، از گریه چشمانش را از دست داد ولی در برابر چشمان خود دیدم پدر و برادرها و هفده نفر از خاندان نبوت شهید شدند؛ چگونه گریه نکنم؟

و در صفحه ۲۲ آورده است:

۴. در فرهنگ خواب، اشیاء، نماد حقایق می شوند. (مثلاً خورشید نشان پدر و ماه تعبیر از مادر و ستارگان نشان برادران است.) « رأیت احد عشر کوكبا... » به استناد آیه ۴ سوره یوسف، که یوسف می گوید: در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه مرا سجده می کنند. »

و آیه ۶ این سوره که یعقوب به او نوید می دهد: «خداوند به تو از تأویل احادیث می آموزد.» و نیز آیه ی ۱۰۰ که پدر و مادر و برادران برایش به سجده می افتند و یوسف گفت: «این تأویل رؤیای من است.» باید تعداد پسران یعقوب ۱۲ نفر باشند، چرا که ۱۱ برادر [ستاره] یوسف را سجده کردند.

اما اینکه از بین خورشید و ماه کدام نماد پدر و کدام نماد مادر است؟

پاره ای از روایات به ما می گوید: «خورشید، مادر یوسف و ماه، پدر اوست.» « اما الشمس فام یوسف راحیل والقمر یعقوب » یا «والشمس أمه والقمر أبوه»^۳ در قرآن نیز «شمس» مجازاً مؤنث و «قمر» مجازاً مذکر است. ولی باز هم جای تأمل دارد.

۴. مؤلف محترم در صفحه های ۲۰ و ۲۱ نوشته است؛

قرآن در سوره های مختلف، از رؤیاهایی نام برده که حقیقت آنها به وقوع پیوسته است. از جمله:

الف: رؤیای یوسف (ع) درباره سجده یازده ستاره و ماه و خورشید بر او که تعبیر و تأویل به قدرت رسیدن یوسف و تواضع برادران و پدر و مادر به او گردید. (آیه ۴ و ۵)

ب: رؤیای دو یار زندان یوسف که بعداً یکی از آنها آزاد و دیگری اعدام شد.



(آیه ۳۶)

ج: رؤیای پادشاهی مصر درباره خوردن گاو لاغر، گاو چاق را که تعبیر به قحطی و خشکسالی بعد از فراخ شد. (آیه ۴۳)

د: رؤیای پیامبر اسلام (ص) درباره عدد اندک مشرکان در جنگ بدر که تعبیر به شکست مشرکان شد. (انفال، ۴۳/۸)

ه: رؤیای پیامبر اسلام (ص) درباره ورود مسلمانان با سر تراشیده به مسجد الحرام، که با فتح مکه و زیارت خانه خدا تعبیر شد. (فتح، ۲۷/۴۸)

و: رؤیای مادر حضرت موسی که نوزادش را در صندوق گذاشته و به آب بیاندازد. «أوحینا الی أمک ما یوحی. أن اقدفیه فی التابوت» که روایات بر این

دلالت دارند که مراد از وحی در اینجا، همان رؤیاست. (طه، ۳۸/۲۰، ۳۹)

ز: رؤیای حضرت ابراهیم در مورد ذبح فرزندش حضرت اسماعیل. (صافات،

۱۰۲/۳۷)

در همه موارد بالا، به غیر از جریان «مادر موسی (ع)»، از کلمه های «رؤیا»، «منام» و «تأویل» که دلالت بر «دیدن رؤیا» می کند استفاده شده است، اما نه کلمه «وحی» در هیچ جای قرآن به معنای «دیدن رؤیا» به کار رفته است، نه در داستان «مادر موسی» که در سوره های دیگر آمده، اشاره شده که مادر موسی خواب دیده است، بلکه در همه موارد کلمه «وحی» آمده، و از کلمه های «رؤیا»، «منام» و «تأویل» و... استفاده نشده است.

اذ أوحینا الی أمک ما یوحی. أن اقدفیه فی التابوت... (طه، ۲۰ / ۳۸ و ۳۹)

و أوحینا الی إم موسی أن أرضعیه... (قصص، ۷/۲۸)

۵. مؤلف محترم تحت عنوان «نکته ها» و «پیام ها»، ذیل آیه زیر در

صفحه های ۳۵ و ۳۶ نوشته است؛

قال إتی لیحزننی أن تذهبوا به وأخاف أن یأکلہ الذئب وأنتم عنه غافلون. (یوسف/۱۳)

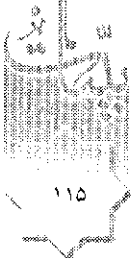
(یعقوب) گفت: همانا این که او را ببرید حتماً مرا غمگین می سازد و از این

می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

نکته ها:

در اینجا یعقوب از حمله گرگ می ترسید، با این که گرگی در کار نبود، ولی

از حسادت فرزندانش نترسید، در حالی باید از آن می ترسید. آری ما نیز که



باید از حساب و کتاب و کیفر و دوزخ بترسیم، نمی ترسیم ولی از رزق و روزی و مقام و منال که برای هر کس از پیش مقدر شده و نباید بترسیم و حسد بورزیم، می ترسیم.

پیام‌ها:

۱. پرده دری نکنید. «أخاف أن يأكله الذئب»

(پدر از حسادت فرزندان آگاه بود و به همین دلیل فرمود: خوابی را که دیده‌ای به برادرانت بازگو مکن. ولی در اینجا سخن از حسادت آنان نمی گوید، بلکه گرگ و غفلت آنان را بهانه می آورد.)

دقت کنید! مؤلف محترم می گوید: «در اینجا یعقوب از حمله گرگ ترسید... ولی از حسادت فرزندانش نترسید. و باز می گوید: پدر از حسادت فرزندان آگاه بود... ولی در اینجا سخن از حسادت آنان نمی گوید، بلکه گرگ و غفلت آنان را بهانه می آورد.» آیا این گونه نتیجه گیری و سخن گفتن تناقض آمیز نیست؟ اگر گرگ و غفلت آنان را بهانه آورده است، ترس چه معنی دارد؟

۶. مؤلف محترم به نقل از تفسیر نور الثقلین در صفحه ۳۶ نوشته است: «در روایات آمده است که موضوع گرگ به ذهن برادران یوسف نرسیده بود و پدر با القای این فکر، آنان را به این ادعا سوق داد.» اما نگفته است؛ نقشه قتل، تبعید، در چاه انداختن، برگشتن در عشا، گریه، پیراهن خونی... را چه کسی یادشان داد؟ چه بسا یعقوب پیشاپیش این را گفته تا نقشه آنها را خنثی کند.

من چو لب گویم لب دریا بود
یعقوب تأویل احادیث می دانست، خواب یوسف را تأویل کرد و بدو گفت: این چنین پروردگارت می خواهد تو را مجتبی کند. (گزینش فرد نسبت به شایستگی های خودش) و دهمین آیه ۶ سوره یوسف که یعقوب خواب یوسف را تأویل می کند، اشاره به اتمام نعمت بر آل یعقوب می کند، آن چنان که قبلاً بر ابراهیم و اسحاق اتمام شده است: «شاید یعقوب که این خواب را به صورت سربسته برای یوسف تأویل کرد. آن قسمت ناگفته اش این بود که یعقوب نیز باید اسماعیلش (یوسف) را قربانی کند، البته به گونه ای دیگر!»^۴

۷. مؤلف محترم در صفحه ۱۶ نوشته است:

عشق که آمد انسان برید دست را نمی فهمید. «قطعن أیدیهن» (اگر شنیده اید

که حضرت علی (ع) به هنگام نماز، از پایش تیر را کشیدند و متوجه نشد، تعجب نکنید. زیرا اگر عشق سطحی و زیبایی ظاهری تا بریدن دست پیش می رود، عشق معنوی و عمیق به جمال واقعی، چه خواهد کرد! «داستانی که معروف است در حال نماز تیر از پای امیرالمؤمنین (ع) در آوردند، اصل تاریخی ندارد و عروة الوثقی و توضیح المسائل و منتهی الآمال و انوار نعمانیه که آن را نقل کرده اند، مدرک تاریخی نشان نداده اند.»^۵

۸. در این آیات دقت کنیم:

قال قائل منهم لا تقتلوا يوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة إن کتتم فاعلین. (یوسف/۱۰)

فلما ذهبوا به واجمعوا أن یجعلوه فی غیابت الجب وأوحینا إلیه لتبتئتهم بأمرهم هذا وهم لا یشعرون. (یوسف/۱۵)

مؤلف محترم در صفحه ۳۹ نوشته است؛

۵. میان طرح و نقشه تا عمل، فاصله است. (طرح برادران؛ پرتاب در چاه بود، «القوه» ولی در عمل، قرار دادن در چاه شد. «یجعلوه») وقتی گفته می شود؛ او را نکشید، در چاه بیندازید تا کاروانی او را ببرد. منظورشان این نیست که یوسف را پرت کنند. اگر او را پرت کنند که، امکان کشته شدن، خفه شدن در آب و... هست، وانگهی «القوه فی غیابت الجب» مگر می توان از بالای چاه، کسی را به «طاقچه» یا «مخفیگاه دیواره چاه» پرت کرد؟! «امانت فرنگی» احتمالاً کسی که چنان طرحی داده، بنا به مصالحی لحننش آن گونه است؛ یا او هم از یوسف دل خوشی نداشته یا می خواسته وانمود کند که من هم از یوسف دل خوشی ندارم تا برادران حرفش را بپذیرند یا...

اکنون در این آیات نیز دقت کنیم؛

إذهبوا بقمیصی هذا فألقوه علی وجه أبی یأت بصیراً وأتونی بأهلکم أجمعین. (آیه ۹۳)

فلما أن جاء البشیر ألقاه علی وجهه فارتد بصیراً قال ألم أقل لكم إنی أعلم من اللّٰه ما لا تعلمون. (آیه ۹۶)

ملاحظه می شود که در همین سوره، یوسف منظورش آن نبوده است که قمیصش را بر چهره پدرش پرتاب کنند، بشیر (کسی که بشارت پیدا شدن یوسف را آورد) هم،



قمیص را بر چهره یعقوب پرت نکرد، بلکه قمیص را بر چهره یعقوب گذاشت.

۹. مؤلف محترم در ذیل آیه ۲۸ سوره یوسف در صفحه ۵۷ و ۵۸ نوشته است؛

با این که قرآن کید شیطان را ضعیف می داند؛ «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانُ ضَعِيفًا» ولی در این آیه، کید زنان بزرگ شمرده شده است. به گفته تفسیر صافی این به خاطر آن است که وسوسه شیطان لحظه ای و غیابی و سارقانه است، ولی وسوسه زن با لطایف و محبت و حضوری و دائمی است.

۲. از مکر زنان ناپاک، بترسید که حيله آنان بزرگ و خطرناک است «إِنَّ كَيْدَ كُنَّ

عظیم»

در این آیات دقت کنیم؛

فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانُ ضَعِيفًا. (نساء، ۷۶/۴)

فلما رءا قميصه قد من دبر قال إنه من كيدكن إن كيدكن عظیم. (آیه ۲۸)

روشن است که جمله «کید شیطان ضعیف است» سخن خداوند و جمله «کید شما زنان عظیم است» سخن عزیز مصر است. لازمه چنان برداشتی این است که سخن عزیز مصر را همردیف سخن خداوند قرار دهیم و هر چند سخن او مورد تأکید خداوند قرار نگرفته است، اما برای سخن او و سخن خداوند به یک اندازه اعتبار قایل شویم!

۱۰. ذلك ليعلم إني لم أكنه بالغيب وأن الله لا يهدي كيد الخائنين. (یوسف/ ۵۲)

مؤلف محترم در ذیل این آیه در صفحه ۹۱ و ۹۲ نوشته است؛

در اینکه این آیه کلام یوسف (ع) است و یا ادامه کلام همسر عزیز مصر، دو نظر وجود دارد؛ برخی از مفسران آن را ادامه سخن یوسف می دانند و برخی دیگر، ادامه سخنان همسر عزیز مصر می شمارند. ولی با توجه به محتوای آیه، نظر اول درست است و نمی تواند کلام همسر عزیز مصر باشد. زیرا چه خیانتی بالاتر از اینکه یک نفر بی گناه، سال ها در زندان بماند.

مگر وقتی این آیه دنباله سخن همسر عزیز باشد، سخن همسر عزیز باید خالی از اشکال باشد، که گفته شود؛ «چه خیانتی بالاتر از این که یک نفر بی گناه، سال ها در زندان بماند؟»

لازمه چنان استدلالی این است که سخن همسر عزیز را همردیف سخن یوسف (ع) قرار دهیم و آن چنان که سخن یوسف (ع) خالی از اشکال است، سخن همسر

عزیز را نیز خالی از اشکال بدانیم .

۱۱ . مؤلف محترم آیه و ما أبرئ نفسي إن النفس لأمارة بالسوء إلا ما رحم ربي ... را نیز مانند آیه ذلک لیعلم انی لم أئخنه بالغیب ... از زبان یوسف دانسته و ذیل آیه مذکور در صفحه‌های ۹۳ ، ۹۴ نوشته است ؛

یوسف (ع) عدم خیانت و سربلندی خود را در این آزمایش ، مرهون لطف و رحم خداوند می‌داند و به عنوان یک انسان که دارای طبیعت انسانی است ، خود را تبرئه نمی‌کند . انبیا با آن که معصومند ، اما غرائز انسانی دارند : إن النفس لامارة بالسوء اکنون در این آیات دقت کنیم ؛

وقال الملك اثتونی به فلما جاءه الرسول قال ارجع إلى ربك فستله ما بال النسوة اللاتی قطعن أیدیهن ان ربي بكیدهن عليم ؛ . (یوسف / ۵۰)
قال ما خطبكن إذ راودتن یوسف عن نفسه .
قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء .

قالت امرات العزیز الآن حصحص الحق أنا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین . ذلک لیعلم انی لم أئخنه بالغیب وإن الله لا یهدی کید الخائنین . ما أبرئ نفسي إن النفس لامارة بالسوء إلا ما رحم ربي إن ربي غفور رحيم ؛ (یوسف / ۵۰-۵۳)

وقال الملك اثتونی به استخلصه لنفسی فلما كلمه قال انک الیوم لدينا مکین أمين .
(یوسف / ۵۴)

این آیات به ما می‌گوید بعد از تأویل خواب پادشاه توسط یوسف ، پادشاه کسی را نزد یوسف فرستاد تا یوسف را نزدش بیاورد اما یوسف درخواست بازرسی پرونده و اعاده حیثیت کرد و زمانی که حق آشکار گردید و بی‌گناهی یوسف بر همگان روشن شد ، پادشاه گفت : یوسف را نزد من آورید وقتی با یوسف صحبت کرد ، « فلما كلمه » تازه فهمید عجب گوهری تاکنون « تحت لسانه » پنهان بوده است . بنابراین یوسف در این جلسه دادرسی و اعاده حیثیت نبوده است که سخن گفته باشد . هر دو آیه « ذلک لیعلم انی لم أئخنه ... » و « وما أبرئ نفسي ... » نقل قول همسر عزیز و در ادامه سخنان قبلی اوست . اگر یوسف در آن جلسه می‌بود و سخن می‌گفت که پادشاه می‌فهمید که این شخص « حرف برای گفتن دارد » و تازه نزدش هم بود ، دیگر نیازی نبود که گفته شود : « او را نزد من آورید » و « با او صحبت کند تا او را بشناسد » . توضیح بیشتر این



مورد در کتاب «جمال انسانیت» پاورقی صفحه‌های ۱۴۷ تا ۱۵۱ آمده است .

۱۲ . قالت فذلكن الذی لمتنتی فیہ ولقد راودته عن نفسه فاستعصم ولئن لم یفعل ما

ء امره لیسجننّ ولیکونا من الصغیرین ؛ (یوسف / ۳۲)

مؤلف محترم ذیل این آیه در صفحه ۶۳ نوشته است ؛

۴ . گاهی دشمن هم به پاکی شخص مقابل ، گواهی می دهد . «فاستعصم»
(وجدان مجرم نیز گاهی بیدار می شود .)

در جلسه ای که «قطعن ایدیهن» بحث گواهی دادن مطرح نبوده ، بلکه بحث طرح مجدد خواسته و تهدید یوسف مطرح شده است . زن هایی در شهر حرفشان این بود که همسر عزیز طلب مراوده داشته است . همسر عزیز جلسه ای ترتیب داد تا به آنها بگوید : شما را که خانه نشین است بازی نه این است . در آن جلسه نه تنها وجدان همسر عزیز بیدار نشده ، بلکه باگستاخی تمام گفته است : ... لئن لم یفعل ما ء امره لیسجننّ ولیکونا من الصاغیرین .

۱۳ . قال ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء قالت

امرات العزیز الثن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین . (یوسف / ۵۱)

مؤلف محترم در ذیل این آیه نیز در صفحه ۹۱ نوشته است :

۵ . وجدان ها ، روزی بیدار شده و اعتراف می کنند «انا راودته» چنانکه فشار

جامعه و محیط ، گردنکشان را به اعتراف و ادار می کند . (همسر عزیز همین

که دید تمام زنان به پاکدامنی یوسف اقرار کردند ، او نیز به اعتراف گردن نهاد .)

البته در این جلسه که پادشاه ترتیب داده ، همسر عزیز اعتراف کرده است . اما

جای پرسش است که آیا همسر عزیز وجدانش بیدار شده و اعتراف کرده است یا چون

زنان جلسه «قطعن ایدیهن» اعتراف و گواهی به پاکی یوسف داده اند چاره ای جز آنچه

گفته ، نداشته است؟

۱۴ . مؤلف محترم در صفحه ۷۷ در ذیل آیه زیر نوشته است ؛

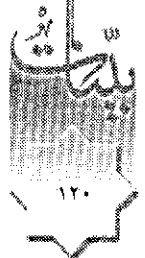
وقال للذی ظنّ انه ناج منهما اذ کرنی عند ربک فانساه الشیطان ذکره فلبث فی السجن

بضع سنین ؛ (یوسف / ۴۲)

و (یوسف) به آن زندانی که می دانست آزاد می شود گفت : مرا نزد ارباب خود

بیاد آور . (ولی) شیطان یادآوری به اربابش را از یاد او برد ، در نتیجه (یوسف) چند

سالی در زندان ماند .



کلمه «ظن» به معنای اعتقاد و علم نیز استعمال شده است. زیرا در آیه قبل، یوسف به صراحت و قاطعیت از آزادی یکی و اعدام دیگری خبر داده است. بنابراین این «ظن» در اینجا به معنای گمان همراه با شک و تردید نیست.

هر چند یوسف تأویل خوابی که کرد، آن را امری حتمی و قطعی شمرد، یعنی مطمئن بود که یکی از آن دو مصاحب زندانی اعدام می شود و دیگری خلاص شده، ساقی اربابش می شود. اما گمان (ظن) کرد که آن یکی که آزاد می شود، نجات دهنده (ناجی) باشد، بنابراین به او گفت: «مرانزد ارباب خود به یاد آور. » گرچه شیطان این یادآوری نزد ارباب را از یاد او (ناجی) برد اما در جریان خواب پادشاه که ناجی یا ساقی به یاد یوسف افتاد، موجبات آزادی یوسف فراهم گردید.

وقال الذی نجا منهما و اذکر بعد أمة أنا أنبئکم بتأویله فارسلون. (یوسف / ۴۵)

... مؤلف محترم نیز در صفحه ۱۱۲ در ذیل آیه زیر نوشته است؛

وقال لفتینه اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها إذا انقلبوا إلى أهلهم لعلهم

یرجعون. (یوسف / ۶۲)

۷. در طرح ها و برنامه ها، یقین صد در صد به عملی شدن آن لازم نیست:

«لعلهم یرجعون»

بنابراین، همان گونه که احتمال می داد با گذاشتن بضاعت برادرانش در کیسه هایشان، آنها مجدداً برگردند، و این احتمال محقق شد. احتمال می داد که آن مصاحب زندانی که آزاد و ساقی اربابش می شود، ناجی (نجات دهنده) باشد، و این احتمال نیز محقق شد.

۱۵. مؤلف محترم در صفحه ی ۸۱ ذیل آیه زیر نوشته است؛

قالوا أضغاث أحلام وما نحن بتأویل الأحلام بعالمین. (یوسف / ۴۴)

(اطرافیان پادشاه) گفتند: خواب هایی پریشان است و ما به تعبیر خواب های آشفته دانا نیستیم.

۲. کار را باید به کاردان سپرد. (کارشناس تعبیر می کند، ولی غیر کارشناس

می گوید خواب پریشان و غیر قابل تعبیر است) «ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین»

شگفتا! در برگردان آیه آمده: «ما به تعبیر خواب های آشفته دانا نیستیم» اما در

قسمت پیام ها آمده است؛ «غیر قابل تعبیر است». پادشاه «تعبیر» خوابش را می خواست؛

وقال الملک... یا ایها الملأ افنونی فی رؤیای إن کنتم للرؤیا تعبرون، به نظرم «آنها»

خواب پادشاه «اضغات احلام» بود و باز به نظرم «آنها»، «اضغات احلام» نیاز به «تأویل» داشت، نه «تعبیر». یوسف اما، «تأویل» خواب می دانست.

[یعقوب]: ... و يعلمک من تأویل الاحادیث... (آیه ۶)

[دو مصاحب زندانی]: ... نبئنا بتأویله إنا نراک من المحسنین. (آیه ۳۶)

[یوسف]: ... نبتکمما بتأویله...؛ (آیه ۳۷)

[زندانی نجات یافته]: ... أنا أنبتکم بتأویله فأرسلون. (آیه ۴۵)

[یوسف]: ... یا أبت هذا تأویل رؤیای...؛ (آیه ۱۰۰)

این آیات بیانگر آن است که «یوسف»، «تأویل» خواب می دانست و سخن از «تعبیر» به میان نیامده است. بدین معنی که؛ یعقوب به یوسف می گوید: «خداوند تو را از تأویل احادیث می آموزد»، دو مصاحب زندانی به یوسف می گویند: «ما را از تأویل خوابمان آگاه کن» یوسف به آنها می گوید: «شما را از تأویل خوابتان آگاه می سازم»، زندانی نجات یافته می گوید: «مرا به نزد یوسف بفرستید تا شما را از تأویل خواب آگاه کنم». یوسف به پدرش می گوید: «این تأویل خواب من است». بنابراین آنها گفتند: ما به تأویل خوابها آگاه نیستیم و نگفته اند: این خوابها غیر قابل تعبیر است.

۱۶. مؤلف محترم در صفحه ۸۲ در ذیل آیه زیر نوشته است؛

وقال الذی نجا منهما وادکر بعد أمه أنا أنبتکم بتأویله فأرسلون؛ (یوسف / ۴۵)

و آن کسی از آن دو (زندانی) که نجات یافته بود، پس از مدتی (یوسف را) به خاطر آورد، و (به عزیز مصر) گفت: مرا (به سراغ یوسف) بفرستید تا (از تعبیر خواب) شما را با خبر کنم.

«أمة» گرچه معنای اجتماع مردم است، ولی در اینجا به اجتماع روزها

(مدت ها) اطلاق شده است). (تفسیر الکبیر و المیزان)

احتمالاً بعد از آن که آن جماعت گفتند: ما به تأویل خوابها آگاه نیستیم.

قالوا أضغاث أحلام وما نحن بتأویل الأحلام بعالمین؛ (یوسف / ۴۴)

کسی که نجات یافته بود یادش آمد و گفت: مرا به سراغ یوسف بفرستید، بنابراین «أمة» در این آیه، به معنای «اجتماع مردم» است، نه «اجتماع روزها».

۱۷. مؤلف محترم در صفحه ۱۵۴ نوشته است؛

برادران یوسف چند بار به صیغه «تالله» قسم یاد کرده اند:



«تَاللهَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَاجْتِنَا لِنَفْسِدَ فِي الْاَرْضِ» به خدا سوگند شما خود می دانید که ما برای فساد و سرقط به سرزمین شما نیامده ایم. (یوسف / ۷۳)

«تَاللهَ تَفْتَوُءُ تَذَكْرَ يَوْسُفَ» به پدر گفتند: به خدا سوگند تو دائماً یوسف یوسف می کنی: (یوسف / ۸۵)

«تَاللهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكِ الْقَدِيمِ» پدرجان به خدا سوگند تو در علاقه افراطی به یوسف، گرفتار انحراف گذشته شده ای (یوسف / ۹۵)

«تَاللهِ لَقَدْ اَتْرَكَ اللهُ عَلَيْنَا» به یوسف گفتند: به خدا قسم خداوند تو را بر ما برتری داد. (یوسف / ۹۱)

وقتی کاروان در سومین سفر از مصر برمی گشت و قمیص یوسف را با خود به همراه داشت و یعقوب گفت: اگر مرا تخطئه نکنید، بوی یوسف به مشامم می خورد. برادران یوسف کجا بودند که بگویند: تَاللهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكِ الْقَدِيمِ؟

آن‌ها در سفر اول ده نفری به مصر رفته بودند تا آذوقه بیشتری بیاورند، یوسف از آن‌ها خواست تا برادر کوچک خود را نیز در سفر بعدی به همراه ببرند، در سفر دوم برادر کوچک تر خود یازده نفری به مصر رفتند. در این سفر دوم به همراه برادر کوچک تر و برادر بزرگ تر در مصر ماندند. مسلماً در سفر سوم، نه برادر همگی باید به جست و جوی یوسف و آوردن آذوقه بیشتر به مصر رفته باشند، بنابراین آن‌ها در راه برگشت از مصر بودند و در نزد یعقوب نبودند که چنان سوگندی بخورند. وانگهی وقتی آن‌ها یوسف را دیده و شناخته اند چگونه می توانند به یعقوب بگویند: تو در گمراهی دیرین خود هستی؟ احتمال دارد یکی دیگر از موارد سوگند در آن جا باشد که یعقوب وثیقه محکم از آن‌ها خواست تا برادر کوچک تر را نیز همراه آن‌ها نماید. و اگر وثیقه آن‌ها سوگند به نام خدا بوده احتمالاً به صیغه «تَالله» بوده، چون عادت آن‌ها چنین چیزی را نشان می دهد.

قال لن أرسله معكم حتى تؤتون موثقاً من الله لتأتنني به إلا أن يحاط بكم فلما أتوه موثقهم قال الله على ما نقول وكيل؛ (یوسف / ۶۶)

۱۸. مؤلف محترم در صفحه های ۱۵۸ و ۱۵۹ نوشته است؛

اگر پیراهنی که جوار یوسف است نابینا را بینا می کند، پس در تبرک به مرقد و صحن و سرا و درب و دیوار و پارچه و هر چیز دیگر که در جوار اولیای خدا باشد، امید شفا هست.



۱. تبرک به اشیایی که مربوط به اولیای خداست، جایزاست. «اذهبوا بقمیصی» (پیراهن یوسف، چشم کور را بینا می کند).
۲. کسی که با هوی و هوس مبارزه کند، حتی لباسش نیز از مقدسات می شود. «بقمیصی»

روشن نیست چنین نتیجه گیری چگونه به دست آمده است؟

پیراهن یوسف فقط چشمان یعقوب را بینا کرد. گزارش نشده است که نایبانیان کنعان، مصر و... نیز از آن پیراهن شفا گرفته باشند. همین طور گندم هایی که در جوار یوسف بود و برادران یوسف آورده بودند، چشمان یعقوب را شفا نداد. وانگهی یعقوب نیز با هوی و هوس مبارزه می کرد، لباسش نیز جزء مقدسات نشده بود، تاچشمان خودش را بینا کند و لباس یوسف چشمانش را بینا کرد. آیا در این مورد خاص به یوسف وحی شده بود؟ یا اکنون که تأویل خواب می داند چنین مطلبی از خوابی که دیده بود و برای پدرش بازگو کرده بود، بر می آمد؟ یا خوابی دیگر دیده بود که تأویلش آن بود؟ یا...

۱۹. مؤلف محترم در صفحه ۱۵۶ نوشته است؛

در حدیث می خوانیم: دل جوان رقیق تر است. سپس تلاوت این آیه فرمودند:

یوسف چون جوان بود، فوری برادران را بخشید. (بحار الانوار، ۱۲/ ۲۸۰)

اما نوشته است؛ یعقوب که فوری فرزندان را بخشید و گفت: «از خداوند برایتان

طلب آموزش می کنم» چه؟ او هم جوان بود؟! (یوسف/ ۹۷-۹۸)

۲۰. مؤلف محترم در صفحه ۱۰۴ و ۱۰۵ نوشته است؛

پاداش های اخروی بهتر از پاداش های دنیوی است، زیرا پاداش های اخروی:

الف: محدودیت ندارند. «لهم مایشاؤون» (زمر، ۳۹/ ۳۶)

ب: از بین رفتنی نیستند «خالدین فیها» (فرقان، ۲۵/ ۷۶)

ج: در یک مکان محدود نیستند: «فتبوا من الجنة حیث تشاء» (زمر/ ۷۴)

د: به محاسبه ما در نمی آیند: «أجرهم بغير حساب»: (زمر/ ۱۰)

ه: عوارض و آفات و امراض ندارند: «و لا یصدعون» (واقعه، ۵۶/ ۱۹)

ز: دلهره و اضطراب ندارند. «لاخوف علیهم ولا هم یحزنون»: (بقره، ۲/ ۱۱۲)

ح: اهل پاداش همسایگان اولیای خدا هستند: «وهم جیرانی»



این تقسیم دقیق و علمی نیست، بلکه مبتنی بر مسامحه است زیرا وقتی گفته شود؛ محدودیت ندارند یعنی؛ در یک مکان محدود نیستند، به محاسبه ما در نمی آیند. و... «مصدق شیء، تقسیم شیء نیست بلکه قسم آن است... باید دانست درجه بندی بین افراد یک کلی و مقایسه بین افراد آن صحیح است. چون افراد کلی در مقابل یکدیگر و در ردیف هم قرار دارند، ولی درجه بندی بین یک کلی و بین افراد و مصدق آن کلی صحیح نیست زیرا کلی در مقابل افراد خود و در ردیف آن ها قرار ندارد، بلکه شامل و حاوی آن افراد است.»^۶

ضمناً در پاورقی صفحه ۱۰۴، برای ردیف «ب» به سوره فرقان آیه ۱۵ ارجاع شده، که صحیح آن آیه ۷۶ سوره مذکور است. در ردیف «ج» صحیح آیه بدین صورت است: «تَبَوُّا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ» و در ردیف «هـ» کلمه «و» اضافی است و این کلمه حرف در سوره واقعه آیه ۱۹ وجود ندارد.

۲۱. مؤلف محترم در صفحه ۷۳ ذیل عنوان نکته ها آورده است؛

انسان ها سه دسته اند: گروهی قالب پذیرند، مثل آب و هوا که از خود شکلی ندارند و در هر ظرفی به شکل همان ظرف در می آیند. گروهی نفوذ ناپذیرند و مقاوم هستند، همچون آهن و فولاد که در برابر فشار بیرونی ایستادگی می کنند. اما گروهی امام و راهبرند که دیگران را به رنگ حق در می آورند. یوسف نمونه ای از انسان های دسته سوم است.

اولاً وقتی گفته می شود: گروهی از انسان ها قالب پذیرند یعنی گروهی از انسان ها هم قالب پذیر نیستند. یا اینکه؛ گروهی از انسان ها نفوذ ناپذیر و مقاوم هستند یعنی گروهی از انسان ها نفوذ پذیر و غیر مقاوم هستند. یا؛ گروهی از انسان ها امام و رهبرند یعنی گروهی از انسان ها امام و رهبر نیستند. در این صورت انسان ها ۳ دسته نیستند، ۶ دسته یا گروه می شوند!

ثانیاً؛ همه انسان ها قالب پذیرند و همگی یک قالب و چارچوبی را پذیرفته، و در آن قالب زندگی می کنند. هرکسی در قالب یک دین، آیین... زندگی می کند، ممکن است این قالب ها به تعداد تک تک افراد باشد. یوسف نیز قالب پذیر است، قالب پیامبرانی چون ابراهیم، اسحق، یعقوب و... را پذیرفته است. ثالثاً؛ همه انسان ها نفوذ پذیرند، یا کلمه حق در آن ها نفوذ می کند یا کلمه باطل، شق سوم می هم به نظر



نمی‌رسد، یا بگوییم هرکه کلمه‌ی حق در او نفوذ می‌کند، کلمه‌ی باطل در او نفوذ نمی‌کند و در برابر آن مقاوم است. یوسف که کلمه‌ی حق در او نفوذ می‌کند، سفارش یعقوب را پذیرفت و خوابش را برای برادرانش بازگو نکرد و چون کلمه‌ی باطل در او نفوذ نمی‌کند سخن همسر عزیز و... را نپذیرفت.

رابعاً؛ با نوع مثال مؤلف محترم، گروه‌سومی وجود ندارد، گروه سوم همان گروه دوم است که نفوذ ناپذیر و مقاوم هستند، همان گروه هستند که می‌توانند امام و رهبر باشند یا گفته شود امام و رهبر در این گروه قرار دارد.

در هر صورت دقت کنید و ببینید که مثال‌ها چقدر ناهمگون است؛ مثل آب، مثل آهن، مثل یوسف!

بحث مناقشه در مثال نیست، بلکه بحث بر سه تقسیم منطقی و غیر منطقی است. ۲۲. مؤلف محترم برای دو آیه زیر در قالب پرسش و پاسخ در صفحه‌های

۱۴۰ و ۱۴۱ نوشته است؛

وجاءو علی قمیصه بدم کذب قال بل سولت لکم انفسکم امرأ فصبر جمیل واللہ المستعان علی ماتصفون؛ (یوسف/ ۱۸)

قال بل سولت لکم انفسکم امرأ فصبر جمیل عسی اللہ ان یأتینی بهم جمیعاً انہ هو العلیم الحکیم؛ (یوسف/ ۸۳)

وقتی برادران پیراهن آغشته به خون یوسف را با ظاهری غمگین و گریان حضور پدراوردند و گفتند: که یوسف را گرگ خورد، حضرت یعقوب گفت: «بل سولت لکم انفسکم» یعنی نفس شما این کار را در چشم شما زیبا جلوه داده است و من صبر جمیل می‌کنم. در اینجا نیز که دو فرزندش (بنیامین و پسر بزرگ تر) از او جدا شده‌اند همین جمله را تکرار می‌کند. شاید این سؤال مطرح شود در ماجرای یوسف برادران توطئه و خیانت کردند، ولی در ماجرای بنیامین این مسایل نبود، پس چرا کلام یعقوب در هر دو مورد یک لحن و یک عبارت است؟ «بل سولت لکم انفسکم فصبر جمیل»

در تفسیر المیزان پاسخ آن آمده که: «یعقوب می‌خواهد بگوید دوری این دو برادر نیز دنباله حرکت قبلی شما نسبت به یوسف است، یعنی تمام این صحنه‌ها دنباله و نتیجه‌ی همان کار زشت شماست» ولی ممکن است گفته شود که مراد

یعقوب این است که شما در اینجا هم خیال می کنید که بی تقصیرید و کارتان خوب بوده است، ولی شما مقصّرید زیرا: اولاً چرا بادیدن پیمانانه دربار برادران او را سارق دانستید؟ شاید کس دیگری این پیمانانه را در بار گذاشته بود؟ ثانیاً: چرا زود برگشتید؟ باید تحقیق می کردید. ثالثاً چرا کیفر سارق را گروگان قرار دادید؟ اما سخن صاحب المیزان مناسب تر است، چون پیدا شدن پیمانانه در بار بنیامین برای عموم مردم سبب علم به دزدی می شود و ماندن برادر بزرگ تر در مصر برای پیگیری کار یا جلب عواطف و رحم بود و کیفری هم که ذکر شده، مجازات سارق در منطقه ی آنان بوده است. بنابراین در هیچ یک از سه مسأله، جلوه نفسانی نبود تا گفته شود: بل سوئلت لکم انفسکم

مگر «داستان افک» و «حامله شدن مریم» و ... برای عموم مردم سبب علم به فحشا نمی شد؟! آیا چنین ظنی مجوزی برای متهم نمودن بندگان خدا می شود؟ چرا آن ها به جای این که احتمال دهند یکی از خودشان یا کس دیگری این کار را کرده، «بن یامین» را متهم کردند؟

قالوا: ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل... (یوسف / ۷۷). اگر اودزدی می کند برادرش هم قبلاً دزدی کرده بود. نه تنها «بن یامین»، بلکه «یوسف» را نیز متهم به دزدی کردند. کار یوسف که دیگر برای عموم مردم سبب علم به دزدی نمی شد؟ یوسف که اصلاً کاری نکرده بود و بخشش آنجا مطرح نبود که اینها دروغ گفتند و یوسف را هم دزد قلمداد کردند؟ چرا برادران یوسف برای تبرئه خودشان دززد پدر گفتند: وسئل القرية التي كنا فيها والعبير التي اقبلنا فيها وانا لصادقون؛ (یوسف / ۸۲). یعنی از پدر درخواست تحقیق از مردم قریه و کاروان کردند، اما خودشان برای تبرئه «بن یامین» از او نپرسیدند: تو خودت این کار را کردی یا نه؟

آیا کار آن ها که قبلاً یوسف را با خود برده و برنگردانده و اکنون برادرش «بن یامین» را بر نمی گردانند برای عموم مردم سبب علم به عمد در این کار نمی شود؟ چرا؛ برای همان در پی چاره جویی برآمده اند، اما برای خود، نه برای «بن یامین» که به عزیز مصر (یوسف) بگویند: ماما به حال از این برادرمان دزدی ندیده ایم، از خودش پرسید؛ آیا اصلاً خودش اقرار به این کار دارد؟ اتفاقاً برادرش یوسف هم اهل چنین کارهایی نبود. از این کاروانی که ما با آن آمده ایم هم می توانید پرسید تا روشن شود که، «بن یامین»

دزد نیست و دزدی نمی کند، شاید اشتباهی رخ داده است .

«سقایه یا صواع» پادشاه را در کیسه ی «بن یامین» یافتند ، بدون این که برادران یوسف خودشان چگونه و چرا در داخل کیسه قرار گرفته است؟ آن ها در مرتبه ی قبل که به وطن خودشان برگشتند ، «بضاعتشان» را در کیسه هایشان یافتند؟ همان طور که ؛ اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم (یوسف / ۶۲) مأموران به دستور یوسف عمل کردند . جعل السقایه فی رحل اخیه (یوسف / ۷۰) . هم توسط یوسف انجام گرفت . با این سابقه یا قرینه چرا برادران یوسف «بن یامین» را دزد خوانده اند؟ در صورتی که فرصتی برای آن که دیگران «بضاعتهم ، سقایه یا صواع» را در داخل «رحل» آن ها قرار دهند بوده است و ... قضاوت برادران یوسف درباره خودشان و درباره یوسف و برادرش را مقایسه کنید ؛ قالوا : تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کننا سارقین (یوسف / ۷۳) قالوا : ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل ... (یوسف / ۷۷) آیا این ها نشان از «نفس مسوله» برادران یوسف نمی دهد؟

۲۳ . در صفحه ۱۵۸ کتاب مذکور چنین نوشته شده است :

در روایات آمده است : یوسف برادران خود را هر روز و شب سر سفره خود می نشاند و آن ها احساس شرمندگی می کردند ، به یوسف پیغام دادند که سفره ما جدا باشد ، چون چهره تو ما را شرمنده می کند ! یوسف پاسخ داد : اما من افتخار می کنم که در کنار شما باشم و باشما غذا بخورم . روزگاری مردم که مرا می دیدند ، می گفتند : «سبحان من یبلغ عبداً ببع بعشرین درهماً مبلغ» منزه است خدایی که برده بیست درهمی را به عزت رساند . اما امروز وجود شما برای من عزت است . حالا مردم می دانند که من برده و بی اصل و نسب نبوده ام . من برادراتی مثل شما و پدری همانند یعقوب داشته ام ، ولی غریب افتاده بودم (فخررازی ، ۱۸ / ۲۰۶) . (الله اکبر از این فتوت و جوانمردی)

یعقوب به یوسف بشارت داده که «تومجتبای پروردگارت هستی» و کذلک یجتبیک ربک . (یوسف / ۶) و یوسف سخنش این است که ، تابع آیین پدرانش ابراهیم و اسحق و یعقوب است و به خدا شرک نمی ورزد . و این را از فضل خداوند می داند . و اتبعت ملة آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب ما کان لنا ان نشرک بالله من شیء ذلک من فضل الله علینا و علی الناس ولكن اکثر الناس لایشکرون (یوسف / ۳۸) و از خدا می خواهد که ، مسلمان بمیرد و به صالحان ملحق شود توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین . (یوسف / ۱۰۱)



کسی که خداوند بدو احسان کرده؛ وقد احسن بی . (یوسف / ۱۰۰) . و او را از حکومت بهره داده ، ربّ قد آتینتی من الملک ، از تأویل احادیث بدو آموخته ، و علمتني من تأویل الاحادیث ، و ولی او در دنیا و آخرت شده است ، انت ولتی فی الدنيا والآخرة . (یوسف / ۱۰۱) آیا این‌ها او را کفایت نمی‌کند و باید برادران حسود و دروغگوی خود را بافتخار به مردم نشان بدهد؟! خصوصاً که ماجرای یوسف و برادرانش در شهر پیچیده ، و مردم می‌دانند که برادران یوسف با او چه کرده‌اند؟! یعنی این مطلب سخن روزمردم بوده و نیاز به نشان دادن نبوده است . در این صورت نشان دادن آن‌ها به مردم چه افتخاری نصیب یوسف می‌کند؟!

۲۴ . مؤلف محترم در صفحه ۱۷۵ آورده است ؛

خداوند به حضرت آدم اسمایی را آموخت ؛ «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» ؛ (بقره ، ۳۱/۲) به حضرت داود علم زره بافی ؛ «عَلَّمَناهُ صِنْعَةَ لَبُوسٍ» ؛ (انبیاء ، ۸۰/۲۱) به سلیمان علم نطق پرندگان ؛ «عَلَّمَنا نَطْقَ الطَّيْرِ» ؛ (نمل ، ۱۶/۲۷) یوسف ، علم تعبیر خواب ؛ «عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» (یوسف / ۱۰۱) و به پیامبر اسلام علوم اولین و آخرین ؛ «عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ» ؛ (نساء ، ۱۱۰/۴) آیه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» ؛ به ما می‌گوید ؛ خداوند به آدم اسماء همه‌اش را آموخت نه اسمایی یا چند اسم را . چنان برداشتی مناسب این عبارت است که : عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ . اما در مورد این که خداوند به پیامبر اسلام علوم اولین و آخرین را آموخته است باید گفت :

۱ . در قرآن کریم به پیغمبر اکرم (ص) خطاب شده که بعضی از اهل مدینه منافق هستند ولی تو آنان را نمی‌شناسی و ما می‌شناسیم : وَمَنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمَنْ أَهْلُ الْمَدِينَةِ مُرَدُونَ أَلَيْسَ لَتَعْلَمَهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ ؛ (توبه ، ۱۰۱/۹)

۲ . رسول خدا به ظاهر آراسته چند نفر که به دروغ می‌گفتند : ما از شرکت در جنگ معذوریم اعتماد کرد و اجازه داد در جهاد شرکت نکنند ، آیه نازل شد که چرا پیش از آن که راستگویان را از دروغگویان باز شناسی به آنان اجازه دادی در جهاد شرکت نکنند؟ عفا الله عنک لم اذنت لهم حتی یتبین لک الذین صدقوا وتعلم الکاذبین ؛ (توبه / ۴۳)

۳ . علم به وقت قیامت مختص به خداست ، یعنی پیغمبر اکرم (ص) نیز نمی‌داند قیامت

چه وقت است ایستلونک عن الساعة ایان مرسوها قل انما علمها عند ربی ... ؛ (اعراف ، ۱۸۷/۷)



۴. آنجا که پیغمبر خدا (ص) نمی تواند جلب خیر یا دفع ضرر کند؛ غیب نمی داند: قل لا املك لنفسی نفعاً ولا ضرراً الا ما شاء الله و لو كنت اعلم الغیب لا استكثر من الخير و ما مستنی السوء...؛ (اعراف/۱۸۸)

۵. خداوند به پیغمبرش می فرماید: بگو من نمی دانم که با من و شما چه خواهد شد: قل ما كنت بدعاً من الرسل و ما ادري ما يفعل بي ولا بكم؛ (احقاف، ۹/۴۶)

۶. طبق آیه ۱۸۸ از سوره اعراف آنجا که آسیب و صدمه ای به رسول خدا می رسد، غیب نمی داند «وما مستنی السوء» البته این مربوط به آسیب و صدمه ای است که قابل پیشگیری باشد نه مثل زلزله و صاعقه.

۷. همه خصوصیات مربوط به نزول باران از قبیل وقت و نزول و شماره قطرات آن را جز خدا کسی نمی داند: ان الله عنده علم الساعة و ينزل الغيث و يعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ما ذا تكسب غداً و ما تدری نفس باي ارض تموت ان الله عليم خبير؛ (لقمان، ۳۱/۳۴)

۸. همه خصوصیات مربوط به بچه ای که در شکم مادر است از قبیل جنسیت و زشتی و زیبایی و خوشبختی و بدبختی او را جز خدا، کسی نمی داند: و يعلم ما فی الارحام.

۹. هیچ کس نمی داند در آینده چه به دست می آورد: و ما تدری نفس ما ذا تكسب غداً.

۱۰. هیچ کس نمی داند در چه نقطه ای از زمین می میرد: و ما تدری باي ارض تموت.

وجود محدود ممکن نیست چیز نامحدود را در خود جای دهد، پس ظرف وجودی پیغمبر و امام که محدود به حد معینی است، نمی تواند علم نامحدود را بپذیرد... علم غیب معصوم با همه وسعتی که دارد، محدود به حد معینی است که بیش از آن حد نمی دانند... مواردی که علمش مختص به خداست، و پیغمبر و امام از آن آگاه نیستند غیر قابل احصاء است... زیرا وقتی قبول کردیم که علم خدا غیر متناهی و علم پیغمبر و امام متناهی است طبعاً علومی که خدا به پیغمبر و امام داده است محدود و متناهی و علومی که در اختیارشان نگذاشته است نامحدود و غیر متناهی خواهد بود. ۷

در قیامت که هنگام رسیدگی به اعمال انسان ها ست، خداوند از نحوه اجابت مردم از دعوت پیامبران می پرسد. پیامبران می گویند: لا علم لنا.

یوم یجمع الله الرسل فیقول ما ذا اجبتم؟ قالوا: لا علم لنا انک انت علام الغیوب؛ (مائده، ۱۰۹/۵)

جمع پیامبران الهی در پاسخ خداوند بیان می کنند: لا علم لنا، حتی نمی گویند؛

لانعلم ، مسلماً تعارف هم ندارند .

چرا باید آنجا که سخن از تعلیم اسماء «همه اش» به آدم است آن را تا مرز آموختن اسمایی پایین آورد و در «علمک مالم تکن تعلم» آن را تا علوم اولین و آخرین بالا برد؟ به قول مرحوم دکتر شریعتی؛ «مدیحه های اغراق آمیز وی بی فایده... مثلاً: مقایسه امام رضا(ع) با حضرت موسی... که ناصرالدین شاه شهید! در پای بوسی امام، خودش، این شعر را می سراید که:

که در کفشکن حریم پور موسی
موسای کلیم با عصا می بینم
به حضرت موسی اهانت شده و امام رضا(ع) هم شناخته نشده است! ^۸
۲۴. مؤلف محترم در صفحه ۱۱۴ و پاورقی صفحه ۱۱۵ آورده است:

قال هل اءانکم علیہ الا کما اءنتکم علی اخیه من قبل فالله خیر حفظاً و هو ارحم
الرحمین؛ (یوسف / ۶۴)

(یعقوب) گفت: آیا شما را بر او امین بدانم، مگر همانند قبل که شما را بر برادرش امین دانستم (و دیدید که چه شد) پس (به جای شما به خدا اعتماد می کنم که) خداوند بهترین حافظ است و او مهربان ترین مهربانان است. برادران یوسف قابل اعتماد نبودند که یعقوب به آنها تکیه کند به دلیل آن که یعقوب به یوسف گفت: یا بنی لا تقصص رؤیای علی اخوتک فیکیدوا لک کیداً ان الشیطان للانسان عدو مبین؛ (یوسف / ۵)

۱. در آیه ۱۲، یعقوب در مورد یوسف، به حافظ بودن برادرانش تکیه کرد و به فراق یوسف و نابینایی گرفتار شد ولی در مورد بنیامین به خدا تکیه کرد و گفت: فالله خیر حافظاً، هم توانا شد و بینا و هم فراق و جدایی پایان یافت.

نگفته است؛ «شاید» و «احتمال دارد» که برادرانت کید کنند، بلکه به صراحت می گوید: فرزندم، خوابت را برای برادرانت بازگو نکن که بازگویی آن خواب، کید برادرانت را به دنبال دارد. عملاً هم می بینیم وقتی برادران یوسف به یعقوب می گویند: یا ابانا مالک لاتأمننا علی یوسف و انا له لناصحون. ارسله معنا غداً یرتع ویلعب وانا له لحافظون؛ (یوسف / ۱۱ و ۱۲) ای پدر چرا ما را امین بر یوسف نمی دانی؟ ما «ناصح» و «حافظ» اویم، یعقوب می گوید: انی لیحزنی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون؛ (یوسف / ۱۳)



بردن او مرا محزون می کند، می ترسم .

در کجا این آیات سخن از آن است که یعقوب در مورد یوسف به حافظ بودن برادران یوسف تکیه کرد؟! با توجه به این آیات استثناء در آیه مورد نظر منقطع است .

قال : هل آمنکم علیہ؟ الا کما امتکم علی اخیه من قبل فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین . آیا امین بدانم شما را بر او؟ مگر آن گونه که امین دانستم شما را بر برادرش از قبل . یعنی ؛ آن چنان امین دانستی ، که در واقع شما را امین ندانستم . شما گفتید : چرا ما را بر او امین نمی دانی؟ من نگفتم شما را امین می دانم بلکه گفتم : چون بردن او مرا محزون می کند ، می ترسم . من حتی نمی خواستم که یوسف خوابش را برای شما نامحرمان بازگو کند تا چه رسد به این که خود یوسف در اختیار شما قرار گیرد . من در همان موقع هم که یوسف را باخود بردید به شما تکیه نکردم ، به خدا توکل کردم ، الآن هم می گویم : فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین ، خداوند بهترین حافظ است .

۲۵ . مؤلف محترم در صفحه ۱۲۱ ذیل آیه ؛ علیه توکلت وعلیه فلیتوکل المتوکلون ؛ (یوسف / ۶۷) نوشته است :

یعقوب ، هم خود توکل کرد و هم دیگران را با امر به توکل تشویق نمود .

آیا یعقوب این پیامبر راز دان در هنگام رفتن یوسف با برادران ، پیامبر نبود؟! در آنجا گفت : حسبناالله ونعم الوکیل ؛ (آل عمران ، ۳/ ۱۷۳) و کفی بالله وکیلاً ؛ (نساء ، ۴/ ۸۱)؟! یعقوب پیامبر راز دانی بود که تأویل خواب می دانست ، آن گونه که بعدها یوسف تأویل خواب را آموخت . [آیات ۳۷ و ۱۰۱ سوره یوسف] و خواب «پادشاه» و «دو زندانی» را تأویل کرد و دقیقاً می دانست که چه پیش خواهد آمد . یعقوب نیز تأویل خواب یوسف را می دانست ، فقط به یوسف گفت : خوابش را برای برادرانش بازگو نکند و به او گفت : خداوند می خواهد تو را مجتبیای خود کند و (تأویل این خواب این است که) به تو تأویل خواب پیامور زدو... اما شاید همان جا که به یوسف نگاه می کرد به گونه ای که یوسف نشنود باخودش نجوا کرد که «خدا مرا به فراق تو مبتلا...!» .

یوسف در آنجا تأویل خواب نمی دانست ، نمی دانست با بیان خوابش برای پدر ، چه بر سر او خواهد آمد ، چه غوغایی در دل پدر برپا خواهد شد ، همان گونه که یوسف با خواب «پادشاه» می دانست که ۷ سال قحطی خواهد آمد و چه باید کرد و با خواب «دو زندانی» یکی «ساقی» و دیگری «برادر» خواهد شد . یعقوب با خواب یوسف

می دانست که بر سر فرزندش چه خواهد آمد و در این سالیان قحطی محبت و دوری از فرزند چه باید بکند. آن دانه های سبز توکل را در خوشه های خشک صبر نگه دارد:

اتما اشکوا بئى وحزنى الى الله؛ (یوسف / ۸۶)

دقت کنید: خداوند خطاب به ملائکه:

اننى اعلم ما لا تعلمون؛ (بقره، ۲/ ۳۰)

الم اقل لكم اننى اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبءون وما كنتم تكتمون؛ (بقره / ۲۳)
يعقوب خطاب به فرزندان:

واعلم من الله ما لا تعلمون؛ (یوسف / ۸۶)

الم اقل لكم اننى اعلم من الله ما لا تعلمون؛ (یوسف / ۹۶)

موسى بر روى آب، يوسف در چاه آب

در داستان موسی، مادر مطرح است و از پدر سخنی نیامده و در داستان یوسف، پدر مطرح است و از مادر سخنی نیامده است. آن چنان که مادر موسی، فرزندش را به «یم» آب متلاطم که به سمت «فرعون» می رفت، سپرد و چاره ای جز آن نداشت تا فرزندش به سلامت بماند. گویا، یعقوب نیز به خاطر سلامت جان یوسفش، چاره ای جز آنچه کرد، نداشت: چون که اخوان را دل کیفه ور است یوسفم را قعر چه اولی تر است.^۹

* تفسیر نور، جلد ۶، محسن قرائتی، مرکز فرهنگی درس هایی از قرآن، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۸.

** یوسف قرآن، محسن قرائتی، مرکز فرهنگی درس هایی از قرآن، چاپ دوازدهم، بهار ۱۳۸۱.

۱. بینات [فصلنامه]، شماره ۹/ ۱۱۳ و ۱۱۴.

۲. بینات [فصلنامه]، شماره ۳۲/ ۱۲۸.

۳. نعمت الله صالحی نجف آبادی، جمال انسانیت / ۲۶۶، تهران: امید فردا، چاپ دوم، سال ۱۳۸۱.

۴. با الهام از دوست بزرگوار و برادر ایمانی ام آقای نیکنام.

۵. نعمت الله صالحی نجف آبادی، عصای موسی / ۶۵، تهران: امید فردا، چاپ اول، ۱۳۸۰.

۶. نعمت الله صالحی نجف آبادی، نگاهی به حماسه ی حسینی، استاد مطهری / ۷۶ و ۷۷، تهران: کویر، چاپ دوم، ۱۳۷۹.

۷. عصای موسی / ۴۳ تا ۵۵ و ۵۷ و ۷۸.

۸. علی شریعتی، مجموعه آثار، ۲۰۶/ ۹ (تشیع علوی و تشیع صفوی)، تهران: پخش، چاپ دوم، ۱۳۷۷؛

مجموعه آثار ۲۲/ ۲۱۲، (مذهب علیه مذهب)، چاپش، چاپ اول، ۱۳۷۷.

۹. جلال الدین محمد بن محمد مولوی، مثنوی معنوی، ۲/ دفتر ششم، بیت ۲۰۱۵، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم

سروش، چاپ چهارم، ۱۳۷۸.

